

• در آمد:

در ارتش، دومی نداشت...

■ « شهید صیاد و عقیدتی سیاسی ارتش » در گفت و شنود شاهد باران با
حجت الاسلام والمسلمین غلامرضا صفایی

نگاه مکتبی به ارتش و نیروهای مسلح و تقید همیشگی به احکام اسلام سبب شده بود که عقیدتی سیاسی در نگاه فرمانده نیروی زمینی از ارج و اعتبار بالایی برخوردار باشد و در جهت تقویت آن نهایت تلاش را به کار گیرد. در گفت و گو با حجت الاسلام صفایی، رئیس دفتر عقیدتی سیاسی فرماندهی معظم کل قوا، ضمن بررسی دقیق ویژگی‌های بارز شهید صیاد، به این تلاش‌ها نیز اشاره شده است.

لذا بسیار خودداری و تحمل می کرد. روحیه بسیجی داشت.

در دوران فرماندهی با ایشان جلسات منظمی داشتید؟ در دورانی که ایشان فرمانده نیروی زمینی بود، اغلب وقتش را در جبهه می گذرانند. این دورانی بود که بنی صدر، عامل تفرقه، رفته بود و با اتحادی که بین ارتش و سپاه و نیروهای مردمی به وجود آمده بود، فتوحات یکی پس از دیگری برای لشکریان اسلام پدید می آمدند. البته من جبهه که می رفتم، ایشان را به طور گذرا در جبهه می دیدم و از زمان جبهه، چیز خاصی را به خاطر ندارم؛ ولی به خاطر دارم که ایشان هر هفته یا دو هفته یک بار می آمد تهران به مرکز فرماندهی نزاجا و در آنجا ملاقات نیم ساعته‌ای با ایشان داشتیم و راجع به مسائل عقیدتی سیاسی و مشکلات موجود با هم مذاکره می کردیم.

در این جلسات چه می گذشت؟

ایشان خیلی وقتش گرفته بود و من به اتاق فرمانده نیروی زمینی می رفتم. درخواست اولیه ایشان همیشه این بود که چون من سرگرم کارم، از معنویات دور می شوم و این نیم ساعت مغتنم است. شما یک آیه قرآن و یا حدیثی را برای من بخوانید. من چون این روحیه را از ایشان دیده بودم، قبلاً یک آیه از قرآن و حدیث متناسب با آن را در نظر می گرفتم و می گفتم و ایشان با دقت گوش می داد و در دفتر مخصوص خود یادداشت می کرد. بعد هم با دعای همیشگی فرج، بحثش را شروع و موارد را مطرح می کرد و همفکری و برای مسائل راه حل پیدا می کردیم. آیا مواردی را که در این جلسات چاره جویی شدند، به یاد دارید؟

از مسائلی که در آن دوران به خاطر دارم یکی این بود که بنا

در سلسله مراتب، وقتی تحت امرها مسئولان بالاتر را می دیدند که این طور با هم متحد هستند، آنها هم با هم متحد می شدند و یک اتحاد واحدی در بین سپاه و ارتش به وجود آمده بود؛ بنابراین می توانیم بگوئیم صیاد نقش اول را در اتحاد بین ارتش و سپاه داشت.

از ویژگی‌های اخلاقی ایشان کدام یک در ذهن شما

فوق العاده صبور بود. من در عمرم کمتر آدمی را دیده‌ام که این طور صبور باشد. گاهی ممکن بود از طرف ناآگاهانی از ارتش یا سپاه مورد اهانت لفظی یا رفتاری هم قرار بگیرد، ولی به قدری متین و صبور بود که به روی خودش نمی آورد.

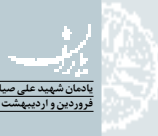
برجسته تر است؟

ایشان فوق العاده صبور بود. من در عمرم کمتر آدمی را دیده‌ام که این طور صبور باشد. گاهی ممکن بود از طرف ناآگاهانی از ارتش یا سپاه مورد اهانت لفظی یا رفتاری هم قرار بگیرد، ولی به قدری متین و صبور بود که به روی خودش نمی آورد. قاعدتاً باید در اثر برخی از برخوردها ناراحت و عصبانی می شد و عکس العمل نشان می داد، ولی این موجب می شد که به آن وحدت و اتحاد آسیب وارد شود و

آغاز آشنایی شما با شهید صیاد شیرازی کی و چگونه بود؟ من قبل از اینکه از نزدیک ایشان را ببینم، آشنایی ام اینگونه بود که ایشان از طرف بنی صدر فرمانده قرارگاه غرب شده بود و یک درجه هم به ایشان داده بودند. در آن مقطع، ماهیت بنی صدر کم و بیش داشت آشکار می شد. من یادم هست که برخی از روزنامه‌ها و رادیوی آن زمان، نامه‌ای را که ایشان به عنوان اعتراض به بنی صدر نوشته بود و برای نظامیان، بسیار روشنگر بود، منتشر و پخش کردند. برای من بسیار موجب شادی و خوشحالی بود که در ارتش چنین افسران رشیدی وجود دارند که اطاعت بی چون و چرا نمی کنند. من می دانستم بنی صدر بعد از انتشار این نامه در صدد انتقام جویی برمی آید و همین هم شد. او درجه ایشان را گرفت و شرایط را برای وی به گونه‌ای فراهم کرد که ایشان دیگر نتوانست در ارتش بماند و رفت به سپاه و با شهید کلاهدوز همکاری کرد. اولین آشنایی چهره به چهره من با ایشان زمانی بود که ایشان فرمانده نیروی زمینی شد. غائله بنی صدر هم ختم شده بود. بنده هم به عنوان مسئول سازمان عقیدتی سیاسی ارتش از طرف امام به آنجا رفتم.

نقش ایشان در زمان بنی صدر چه بود؟

ببینید بنی صدر بناپیش بر تفرقه و اختلاف بود و ما در جلسات ناظر بودیم که او تلاش می کرد بین سپاه و ارتش تفرقه و تشتت ایجاد کند. نسبت به سپاه که خیلی بی مهری و در ارتش هم جدایی و تفرقه ایجاد می کرد. با رفتن بنی صدر، شهید صیاد وحدت و اتحادی را که انسان فکرش را هم نمی کرد، بین ارتش و سپاه به وجود آورد. محصول آن هم فتوحاتی بود که به دست آمد. در آن زمان عمده کار در دست نیروی زمینی بود. آقای محسن رضایی هم که در آن زمان فرمانده کل سپاه بود. این دو تا با هم بودند و در نتیجه،



دقیق یادم نیست، ولی ظاهراً سه چهار روز بعد، با همام سمری که در دستش بود، می‌گوید که او را در آمبولانس بگذارند و به منطقه ببرند. گفته بود: «وجود من در منطقه لازم است» و حتی تلاش می‌کرد که کسی متوجه نشود مجروح شده است.

در آن دوره در بدنه ارتش هم تغییری رخ داد؟ ارتش ما بعد از جنگ جهانی دوم که متفقین وارد کشور شدند، ارتش رضاخانی بود که متأسفانه مقاومتش دو سه ساعت بیشتر نبود. به دلیل ظلم‌ها و ستم‌های رضاخانی، حق هم با آنها بود و ارتش هم خیلی متکی به ملت نبود، بنابراین از شهریور ۲۰ تا سال ۵۷ ارتش، اصلاً جنگی ندیده بود. بعد که ما مورد حمله عراق قرار گرفتیم، جنگ هم برای ملت ما پدیده نوظهوری بود و هم برای ارتش. وقتی ایشان فرمانده نیروی زمینی شد، تمام نیروی زمینی را به حرکت واداشت. در یک جمله بگویم که ایشان در میدان جنگ، دونده‌ای بود که خیلی‌ها نمی‌توانستند هم‌پای او بدونند و خود به خود عقب می‌ماندند و درخواست بازنشستگی می‌کردند و کنار می‌رفتند و فقط کسانی می‌ماندند که می‌توانستند همراه ایشان بدونند.

آیا معنویت، در جبهه‌ها هم همراه ایشان بود؟

ایشان بسیار مقید به نماز اول وقت و همیشه با وضو بود. به مجردی که صدای اذان بلند می‌شد، ولو در اتاقش، دو نفر هم بودیم، به من می‌گفت: «آقای صفایی! دارند اذان می‌گویند. نماز بخوانیم» و همان اول وقت، نماز را به جماعت می‌خواندیم. خیلی مقید بود. راجع به روزه‌اش هم مطلبی را از ایشان دیدم که هنوز نمی‌توانم خوب تحلیل کنم. ایشان در دوران جنگ، تقریباً دائماً السفر بود و چون مقلد امام بود، بنا به فتوای ایشان، نمی‌توانست روزه بگیرد. یادم هست که ماه رمضان بود و من می‌خواستم به باختران بروم. ایشان متوجه شد و به من تلفن کرد و گفت: «فلانی! می‌خواهم بروم کرمانشاه. جت فانتوم هست. شما هم بیایید با هم برویم. ما ماشین نروید، وقتتان گرفته می‌شود». من قبول کردم و رفتم. نزدیکی‌های ظهر به آنجا رسیدیم و نماز را به جماعت خواندیم. بعد ناهار آوردند. ما مسافر بودیم و نباید روزه می‌گرفتیم. دیدم که ایشان روزه‌اش را نخورد. گفتم: «شما مسافری و با فتوایی که امام داده‌اند، باید روزه‌ات را بخوری». ایشان گفت: «من برای اینکه روزه‌ام را نخورم، نذر می‌کنم که در سفر روزه داشته باشم و با نذر، روزه می‌گیرم». بعدها در ستاد کل هم خیلی وقت‌ها می‌دیدم که ایشان روزه از خود ایشان من نتوانستم مطلب را بفهمم. از اطرافیان



فرمانده شدن ایشان، در ارتش یک انقلاب بود. بسیار فعال بود و شب و روز را نمی‌شناخت و کسانی هم که با ایشان کار می‌کردند، چاره‌ای جز این نداشتند.

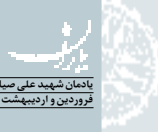
سروان بود، سرگرد می‌شد و این برای افراد ۵۰ ساله ارتش که ۱۰ سال سروان بودند، خیلی سنگین بود که حالا تحت امر فردی کار کنند که تا دیروز سرگرد یا سروان بوده است. اصلاً فرمانده شدن خود ایشان، در ارتش یک انقلاب بود. ایشان بسیار فعال بود و شب و روز را نمی‌شناخت و کسانی هم که با ایشان کار می‌کردند، چاره‌ای جز این نداشتند. به خاطر دارم که سرهنگی به نام خان بیگی بود که افسر خوبی هم بود و با ایشان کار می‌کرد. فرمانده لجستیک بود. شهید صیاد می‌خواست که او را فرمانده منطقه عملیاتی غرب باختران کند. وقتی با او تماس گرفت، گفته بود باید استخاره کنم. شهید صیاد شیرازی بلافاصله و تلگرافی او را بازنشسته کرد. آخر در زمان جنگ، فرمانده نیروی زمینی کسی را مسئول جانی کند و طرف بگوید باید استخاره کنم ببینم راه می‌دهد یا نمی‌دهد؟ این چه حرفی است؟ ایشان سرهنگ خوشنام و آدم خوبی بود، اما من نمی‌دانم هدفش از طرح قضیه استخاره چه بود.

تمام هم و غم شهید صیاد، جنگ بود. یک بار به خط مقدم رفته و ترکش سوزنی خورده بود. خبر رسید و من برای ملاقات به بیمارستان خانواده رفتم. ایشان خیلی به زحمت حرف می‌زد و سرم توی دستش بود، دکترها نتوانسته بودند ترکش‌ها را در بیاورند، چون خیلی ریز بودند. آنها نظرشان این بود که ایشان باید مدتی بستری شود.

به ضرورت جنگ و کمبود نفرات، ما یک عده دیپلم را می‌گرفتیم که یک سال دوره می‌دیدند و اینها ستوان ۳ می‌شدند. سه‌میه‌ای هم به عقیدتی سیاسی داده بودند و ما برای این آقایان، بعد از اینکه یک دوره آموزش نظامی عمومی می‌دیدند، یک دوره اختصاصی عقیدتی سیاسی می‌گذاشتیم. این جوان‌ها نوعاً انگیزه داشتند. زمان جنگ بود و آنها می‌دانستند که باید بروند جبهه و در جبهه هم نقل و نبات پخش نمی‌کنند. اغلب آنها با انگیزه بودند، عده‌ای هم بعداً مشکل ساز شدند. بعضی از این جوانان، ارتش را نمی‌شناختند. با اینکه جوان‌های متدین و خوبی بودند، اما تندرستی هائی داشتند و گاهی مشکلاتی را برای فرماندهان به وجود می‌آوردند. یادم هست شهید صیاد شیرازی در دیدارهایی که با هم داشتیم، این مشکل را مطرح کرد. به نظرم می‌رسد در آن زمان حدود ۲۰۰ نفر از این جوانان (ستوان ۳) وجود داشتند. من به ایشان گفتم: «ما به شما اعتماد داریم. با شناختی که خود شما دارید، پیشنهادتان چیست؟» ایشان راه حل خوبی را پیشنهاد کرد و گفت: «آقای صفایی! بیایید اینها را شش ماه به شش ماه به صورت مأمور به ما بدهید». من دیدم پیشنهاد خوبی است و این قرار را با ایشان گذاشتم. این آقایان را طبق قرار به فرماندهی می‌فرستادیم و آنها متوجه مشکلات و مسئولیت‌های فرماندهی در زمان جنگ می‌شدند و وقتی به عقیدتی سیاسی برمی‌گشتند، می‌دیدم که کاملاً توجیه شده‌اند. هم شهید صیاد شیرازی خیلی خوشحال بود و هم دیگر مشکلی به وجود نمی‌آمد. تعدادی از این افسران عقیدتی هم در همان مدت شش ماه مأموریتشان به شهادت رسیدند. این تصمیم یکی از محصولات خوب جلسات هماهنگی بود که ما با ایشان داشتیم. شما قبل و بعد از فرماندهی ایشان در ارتش حضور داشتید. ایشان نسبت به دوران قبل و بعد از فرماندهی چه تفاوت ویژه‌ای کرده بود؟

ایشان هنگامی که آمد، در حقیقت در ارتش یک انقلابی را ایجاد کرد. اولاً درجه ایشان سرهنگی بود، آن هم سرهنگی که قبل از موعد سرهنگ شده بود، چون امام این درجه را به ایشان اعطا کرده بودند و در نتیجه، برخی از فرماندهان آن وقت حاضر به همکاری با ایشان نشدند و ایشان ارکان ستادش را نوعاً از جوان‌ها انتخاب کرد. مثلاً یک جوان که





بچه‌های سپاه را به عهده گرفت.
این بینش از کجا پیدا شده بود؟

آن مقداری که من حالات صیاد شیرازی را می فهمیدم، ایشان بهره هوشی بسیار بالایی داشت. یک آدم باهوش، یک سخنرانی که از طرف بشنود و اعمالش را که ببیند، متوجه می شود که طرف آدم درستی هست یا دارد کلک می زند و ریاکاری می کند. من به نظرم می رسد که ایشان با آن زیرکی و هوشمندی که داشت، قبل از اینکه خیلی ها بنی صدر را بشناسند، او را شناخت و متوجه شد که این آدم نسبت به انقلاب خائن است و در حد خودش به سرعت افشاگری کرد.

نوع رابطه ایشان با حضرت امام خمینی چگونه بود؟

من می دانستم که ایشان به محضر امام می رود. امام مقید بودند که در ملاقات‌هایشان خودشان باشند با آن فرد و لذا من خبری از داخل آن جلسات نداختم. شهید صیاد شیفته و مقلد امام بود و ایشان را شخصیتی می دانست که درخت کهن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را از ریشه در آورده است. مادر تاریخ ایران داشتیم کسانی را که

در زمانی که حمله در پیش بود، این کار را می کرد و از این بزرگان می خواست که دعا کنند و از خدا بخواهند که لشکریان اسلام موفق شوند.

بعد از پایان مأموریت ایشان در نیروی زمینی و در دوره حضور در شورای عالی دفاع، باز هم ارتباطی با ایشان داشتید؟

در آن زمان من عضو شورای عالی دفاع نبودم و چیزی به خاطر نمی آید.

ستاد کل چطور؟

در ستاد کل چرا. یادم هست که در اینجا، یکی دو بار از طرف مقام معظم رهبری فرمانده کل قوا به ایشان در مورد روحانیونی که سفرهای خارج از کشور می روند، مأموریتی داده شد. ایشان بزرگواری کرد و آمد و نظر آقا را گفت و خیلی دقیق و عمیق، با هم مسئله را بررسی کردیم و ایشان گزارش بسیار خوب و جامعی را تنظیم و خدمت آقا عرضه کرد. در نماز جماعت ظهر هم که بنده از سال ۷۴ تا به حالا امام جماعت هستم، فکر نمی کنم که در ستاد کل روزی باشد که ایشان در نماز جماعت شرکت نکرده باشد. معمولاً وقتی می رفتیم، می دیدیم ایشان مشغول نماز قضا خواندن است. در تمام عمرش ایشان همه نمازهایش را دوباره قضا خوانده بود، معمولاً می دیدم که ایشان قبل از ما مشغول نماز قضا خواندن است و نمازش را همیشه به جماعت می خواند و بعدش هم معلوم بود که دارد نماز قضا می خواند.

چه عاملی منجر به برخورد شهید صیاد با بنی صدر شد؟ شهید صیاد شیرازی وقتی احساس کرد که گروهک‌های مسلح در منطقه غرب و دموکرات‌ها مشکلاتی را ایجاد کرده اند؛ حس دینی و عرق ملی اش باعث شد که نتواند سکوت کند. ماهیت بنی صدر هم که برای همه شناخته شده نبود. بنی صدر از برخی از نظامی‌ها خواسته بود که شما یک چهره جوان مورد اعتماد به من معرفی کنید که او را به کردستان بفرستم. آنها هم شهید صیاد شیرازی را معرفی کرده بودند. حتماً صیاد را دیده و پسند کرده بود که

یک درجه موقت هم به ایشان داد. شهید صیاد به کردستان رفت و واقعاً می توانیم او را یکی از منجیان کردستان بدانیم. آن روزها روزنامه انقلاب اسلامی بنی صدر منتشر می شد و حرف‌های بنی صدر را چاپ می کرد. شهید صیاد آدم باهوشی بود و سیاست را هم خوب می فهمید. وقتی این مطالب را می خواند و می شنید، متوجه می شد که بنی صدر نسبت به انقلاب دیدگاه‌هایی غیر از دیدگاه‌های امام دارد. به مجرد اینکه ماهیت افکار بنی صدر برای شهید صیاد روشن شد، دیگر تأمل نکرد و رنجنامه‌ای نوشت که بسیار

برای نظام روشنگر بود، چون نظامی‌ها به ایشان خیلی اعتماد داشتند و آن نامه، ذهن همه را روشن کرده بود. با این رنجنامه در قاموس نظامیگری معلوم بود که ممکن است ایشان را حتی از ارتش اخراج هم بکنند؛ البته بنی صدر جرئت نکرد ایشان را اخراج کند و فقط درجه‌اش را گرفت و عزلش کرد. ایشان هم به سپاه رفت و در آنجا مشغول کار شد و آموزش‌های



● مرحوم آیت الله العظمی بهاء الدینی

و یا از دامادش شنیدم که تمام آن روزه‌های ماه رمضان‌هایی که درگیر جنگ بود و تلاش می کرد با نذر کردن بگیرد، دوباره قضایشان را به جا آورده بود.

از ارتباط ایشان با علما خبر داشتید؟

بله، علی الخصوص آیت الله بهاء الدینی که ایشان هر دفعه که به قم می رفت، به منزل ایشان سر می زد. در جلساتی هم که با روحانیون داشتیم، مقید بود حدیثی، روایتی و پندی بشنود و همه را هم برای اینکه در خاطرش بماند، یادداشت می کرد.

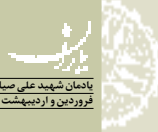
از این دیدارها چه هدفی داشت؟

کسب فیض، چون مرحوم آیت الله بهاء الدینی را تقریباً می توانیم بگوئیم که از اولیاء الله بودند و ویژگی‌ها و کشف و کراماتی داشتند. ایشان به خاطر کسب معنویت، مقید بود که هر بار که از قم عبور می کند، ولو شده ده دقیقه، یک ربع به محضر ایشان برسد. مرحوم آیت الله بهاء الدینی هم خیلی ایشان را دوست داشتند. ایشان یک حالت مرید و مرادی نسبت به آیت الله بهاء الدینی داشت. از آدم تیزهوشی چون شهید صیاد شیرازی بعید بود تا کرامتی ندیده و ره توشه‌ای نگرفته باشد. این طور حالت مرید و مرادی پیدا کند. ایشان نه تنها نسبت به آیت الله بهاء الدینی که نسبت به سایر علما هم همین طور بود. گاهی با جت فانتوم می رفت یزد منزل مرحوم آیت الله شهید صدوقی، می رفت شیراز منزل آیت الله شهید دستغیب. معمولاً هم



شهید صیاد به خاطر کسب معنویت، مقید بود که هر بار که از قم عبور می کند، ولو شده ده دقیقه، یک ربع به محضر آیت الله بهاء الدینی برسد. ایشان هم خیلی او را دوست داشتند. یک جور حالت مریدی و مرادی نسبت به هم داشتند.

قیام می کردند و سلطنت از خاندانی به خاندان دیگر منتقل می شد؛ ولی عظمت کار امام در این بود که درخت سلطنت را از ریشه در آورد. ابعاد معنوی شخصیت امام به گونه‌ای بود که هر کسی را مجذوب می کرد و شهید صیاد شیرازی با آن زمینه دینی و فرهنگی، با آن نجابت و با آن هوشی که داشت، بدیهی است که بسیار از محضر امام کسب فیض می کرد. ایشان امام را واجب الطاعه می دانست و اگر امام مطلبی را می گفتند و همچنین بعد از رحلت امام، هر مطلبی را که مقام معظم رهبری می گفتند ایشان، نه صرفاً به عنوان یک نظامی، بلکه به عنوان یک مقلد، در حد توان اجرا می کرد. از صمیم دل به ولایت فقیه معتقد بود. در زمان مسئولیت شهید، آیا امام از ایشان راضی بودند؟ بله. بهترین دلیلش هم اینکه امام ایشان را در شورای عالی دفاع گذاشتند. همچنین تقدیری که از ایشان کردند. می دانید که آخرین اعلامیه مکتوب امام راجع به ارتش بود. امام در این اعلامیه از نیروی زمینی، دریایی، هوایی و حتی از صنایع دفاع و از عملیات‌هایی که شهید صیاد مدیریت کرده و به پیروزی رسیده بود، به زیبایی تمام تعریف کردند. امام نوشتند: «من بر دست و بازوی رزمندگان بوسه می زنم.» درست است که بدنه سپاه و ارتش، درست کار می کرد، ولی شهید صیاد و آقای محسن رضائی به عنوان فرماندهان این دویرو، نقش بسیار مهمی داشتند و نیت اینها خیلی مؤثر



اینها هم بسیار آدم‌های خوب و متدینی هستند، اما آن ویژگی‌هایی که در شهید صیاد جمع بود، باز در اینها جمع نیست و خود اینها هم معترفند که شهید صیاد استاد اینها بود، مرشد اینها بود. به نظرم مقام معظم رهبری هم به این نتیجه رسیده بودند که صیاد در میان ارتشی‌ها تک و فرد بود.

و می‌آزید که به تابوت ایشان بوسه زده شود. عقیدتی عقیدتی سیاسی در دوران مسئولیت ایشان چه شرایطی داشت؟

در زمان فرماندهی نیروی زمینی توسط شهید صیاد شیرازی، عقیدتی سیاسی در اولویت بود. مشکلاتی هم بود، ولی خوشبختانه آن زمان که من مسئولیت عقیدتی سیاسی را داشتم، در جلسات منظمی که با ایشان داشتیم، ایشان مشکلات را می‌گفتند، من هم با آغوش باز و تا جایی که حق بود، می‌پذیرفتم و گرنه ایشان را قانع می‌کردم و بعد به اتفاق تصمیم می‌گرفتم و عمل می‌کردیم. زیرمجموعه ما وقتی می‌دیدند ما با هم تصمیم می‌گیریم و یک حرف را می‌زنیم، دیگر کسی حرفی برای گفتن نداشت و مجبور بودند اطاعت کنند؛ لذا دورانی که خود من مسئول عقیدتی سیاسی نیروی زمینی بودم و مستقیماً با ایشان جلسه داشتم، از بهترین دوران عقیدتی سیاسی و فرماندهی بود و ما هیچ مشکلی با ایشان نداشتیم.

برخورد ایشان با سربازها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ ایشان یک فرد عاطفی بود. امیر حیدری می‌گفت که با صیاد رفته بودیم بازرسی و صبح وقتی از اتاق بیرون آمدیم، دیدیم سربازی پوتین‌های ایشان را واگس می‌زند. ایشان دست سرباز را گرفت و گفت: «چه کسی به تو گفته پوتین‌های مرا واگس بزنی؟» سرباز گفت: «خودم». گفت: «نه! کس دیگری به تو گفته». سرباز گفت: «نه! من خودم به شما ارادت دارم». شهید صیاد گفت: «پسرم! نه پوتین کسی را واگس بزنی، نه پوتین خودت را بده کسی واگس بزند». همین مسئله به این کوچکی ببینید چقدر روی آن سرباز اثر می‌گذارد. ایشان در مقام یک سرتیپ جانشین ستاد کل نیروهای مسلح، این قدر برای یک سرباز، شخصیت انسانی قائل بود.

و باز آقای حیدری نقل می‌کند که در یک سفر، من جلوی لند کروژ نشسته بودم و ایشان عقب نشسته بود و می‌خواست پیاده شود. من در را باز کردم. ایشان نگاهی کرد و گفت: «حیدری! نه در ماشین را برای کسی باز کن و نه بگذار کسی برایت در ماشین را باز کند. هر کسی بهتر است کار خودش را بکند».



امام را واجب‌الاطاعه می‌دانست و اگر امام مطلبی را می‌گفتند و همچنین بعد از رحلت امام، هر مطلبی را که مقام معظم رهبری می‌گفتند ایشان، نه صرفاً به عنوان یک نظامی، بلکه به عنوان یک مقلد، در توان اجرا می‌کرد. از صمیم دل به ولایت فقیه معتقد بود.

بودم و ایشان سروان و فرمانده من بود. یک روز نگرهبانی می‌دادم. افسرها هر سه نفر در یک چادر بودند، اما ایشان چادر تکی داشت. حس کنجکاوی باعث شد که بینم اینها چه می‌کنند. بقیه افسرها داخل چادر جوک می‌گفتند و ورق بازی می‌کردند، ولی شهید صیاد شیرازی داخل چادرش مشغول نماز و خواندن قرآن بود. من از همان زمان به ایشان ارادت پیدا کردم. رفتار ایشان نسبت به ما سربازها پدران و عاطفی بود. بعد از اینکه خبر شهادت ایشان را شنیدم، خودم را موظف دانستم در تشییع جنازه ایشان شرکت کنم. بله، تشییع جنازه ایشان همان طوری که شما گفتید کم نظیر بود. یعنی مثل روزی بود که برخی از مراجع و علما از دنیا می‌روند و ما چنین جمعیتی را می‌بینیم. آن روز هم یک همچو حالتی داشت. این حاکی از آن بود که به

تعبیر قرآن: «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمان ودا» یعنی، «خداوند متعال محبت ایشان را در دل‌ها و قلب‌ها می‌اندازد». اما اینکه مقام معظم رهبری به تابوت ایشان بوسه زدند، این باز به نظر من همان عرضی است که قبلاً کردم که ما در میان ارتشی‌ها دومی ایشان را نداریم و نداشتیم. البته ایشان دوستانی دارند مثل امیر صالحی و دیگر یاران ایشان که

بود. چه شد که منافقین به این نتیجه رسیدند که باید ایشان را در آن مقطع زمانی خاص ترور کنند؟ شهید صیاد شیرازی یک نابغه نظامی بود. اهل حزب و جبهه و گرایش هم نبود. از نظر فکری استقلال داشت و واقعاً متدین بود. نظامی بود و چون گذشته ارتش را هم می‌شناخت و ارتش شاهنشاهی را دیده بود، به نظر من با تمام سلول‌های بدنش به نظام جمهوری اسلامی عشق می‌ورزید. برخی از این ویژگی‌ها ممکن است در دیگران هم باشد، اما مجموعه آن در یک تن، بعید است. او با تجربه‌های یک نظامی دوران شاه، وارد نظام جمهوری اسلامی ایران شده بود. از آن سو فرماندهی شاه را دیده و از این سو رهبری امام را تجربه کرده بود. بعد از انقلاب، آن طور مقتدرانه با گروه‌ها در افتاده و سپس در جبهه‌های جنگ به فتوحات بسیاری نائل شده بود. ما

برای آدمی با این ویژگی‌ها، دومی سراغ نداریم. من واقعاً در ذهنم هر چه جستجو می‌کنم کسی را پیدا نمی‌کنم. ایشان منحصر به فرد بود. او برای اسلام و ایران سرباز خوبی بود. اگر مشکلی برای مملکت پیش می‌آمد، باز هم می‌توانست نادره‌ی زمان شود. عرض کردم که هیچ وابستگی‌ای به هیچ حزب و گروهی نداشت و پیوسته خود را یک سرباز می‌دانست. انسان متواضعی بود و هر چه را که داشت، از برکات انقلاب می‌دانست. تحلیل من این است که به همان دلایلی که منافقین قصد ترور مقام معظم رهبری یا شخصیت‌های دیگری را که به آینده نظام می‌اندیشیدند، داشتند، شهید صیاد شیرازی را هم از سر راه خود برداشتند و در حقیقت، انقلاب ایران را از فرزند برومندی چون او، محروم کردند. من معتقدم خلأ وجودی ایشان را کسی نتوانسته است پر کند.

شهادت ایشان چه تأثیری بر نیروهای مسلح داشت؟ ارتش از همان گذشته هم چندان وارد مباحث و مسائل سیاسی نمی‌شد و نمی‌شود. این برای ارتش حسن است، اما در عین حال که شناخت ارتشی‌ها از منافقین زیاد نبود. اما وقتی منافقین این جنایت را مرتکب شدند، با شناختی که نظامی‌ها از صیاد شیرازی داشتند، به نظر من به اندازه مطالعه هزار کتاب روشن شدند و فهمیدند که منافقین، افرادی خودفروخته و خائن به انقلاب و این آب و خاک هستند، والا چرا باید با فرزند وطنی که در زمان جنگ توانسته بود خاک میهن را از سلطه بیگانه در آورد، این گونه رفتار کنند، آن هم در نهایت ناجوانمردی و در کسوت یک رفتگر زحمتکش. به هر حال شهادت ایشان در روشنگری همه ملت و به خصوص ارتش خیلی مؤثر بود و چهره منافقین به خوبی شناسانده شد.

تشییع جنازه ایشان دو صحنه تاریخی را به یادمان می‌آورد. یکی آن حجم انبوه جمعیتی که آمده بودند که کم سابقه بود. دوم، بوسه‌ای که رهبری بر تابوت شهید زدند. به نظر شما چه پیش زمینه‌هایی سبب این امر شد؟ خود من در تشییع جنازه شرکت کرده و در نزدیکی‌های چهار راه شهید قدوسی بودم که به آدمی ۴۰ ساله برخوردیم و دیدم خیلی اشک می‌ریزد و بسیار ناراحت است. فکر کردم از بستگان شهید صیاد شیرازی است. پرسیدم: «شما از بستگان شهید هستید؟» گفت: «نه! من از کرمانشاه آمده‌ام و هیچ نسبتی هم با ایشان ندارم». پرسیدم: «ایشان را کجا میشناسید؟» گفت: «قبل از پیروزی انقلاب سرباز

